

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على جميع انبيائه و
رسله، و على سيدنا و مولانا خاتم النبيين ابى القاسم محمد
(ص) و على ابن عمه و وصيه من بعده، مولانا على
اميرالمومنين؛ و على الائمة الهداة من ولده والخيرة من آله و
صَحْبِهِ. والسلام علينا و على عبادالله الصالحين.

به یاد شهدای راه حق و عدل و فضیلت؛ به یاد اندیشه پرتوان زمانمان، برادر
شهیدمان، دکتر شریعتی، با هم یک سوره حمد می خوانیم.

بارالها، رحمت و درود و سلامت بر همه این جان باختگان راحت باد!

دکتر شریعتی از استعدادها و قریحه های سرشار، پرارزش و
پرخروش زمان ماست. اجازه دهید نگوییم «بود»؛ چون او زنده است. همه
این فعل ها را متناسب با زنده بودن او، با زمان حال بیان خواهیم کرد.

شریعتی خود را ساخته و پرداخته رنج می دانست. آیا شکوفایی
استعدادها در راه رنج و در مسیر رنج ها بیشتر است، یا در زمینه رفاه ها و

آسودگی‌ها؟ این سؤال مهمی است!

آیا برجستگان تاریخ بشریت، از میدان‌های آسایش و رفاه و تنعم برخاسته‌اند، یا از میدان‌های محرومیت و رنج و شکنج؟ بی‌شک ما در قهرمان‌های تاریخ کسانی را داریم که از میدان‌ها و زمینه‌های رفاه و آسایش برخاسته باشند. یکی از معروف‌ترین نمونه‌ها در تاریخ "بودا"ست. بودا شاهزاده متنعمی است که در اوج برخورداری قرار دارد و پوچی و پوکی زندگی را، در اوج برخورداری، لمس کرده و احساس می‌کند نمی‌تواند در منزلگه رفاه و تنعم، انسان بماند. او از این منزلگهی که زندگی در آن به زندگی جانداران و حیوانات عادی شبیه‌تر بود خسته می‌شود؛ از آن دل برمی‌کند و همه چیز را رها می‌کند. می‌گوید، بگذار از این قفس آسایش و تنعم و رفاه به درآیم تا بال پرواز بگشایم. از کاخ بیرون می‌آید و همه چیز را رها می‌کند. تنها او می‌ماند و خودش. برای اینکه به خویشتن خویش باز گردد شدیداً به این نیازمند است که خانه و کاشانه، و آن رفاه و نعمت و برخورداری را به یک سو نهد و خود را از قید و بند آنها آزاد کند. نیازمند است تا قدرت پرواز داشته باشد. از این‌گونه نمونه‌ها در تاریخ هست.

ولی اگر ما مجموعهٔ چهره‌های درخشان تاریخ را گروه‌بندی کنیم، گروه برجستگانی که از میدان‌های رفاه برخاسته‌اند، و گروه برجستگانی که از میدان‌ها و زمینه‌های رنج و شکنج به وجود آمده‌اند، کدام یک بیشتر است؟ گروه‌بندی تاریخی نشان می‌دهد که استعدادها و قریحه‌های پربوغ و برجسته بیشتر از میدان‌های رنج و شکنج شکفته‌اند.

به سراغ سنت موجود در تاریخ برویم. به جای اشخاص، به جریان‌ها توجه کنیم. معمولاً جریان‌های نجات‌بخش و سعادت‌آفرین تاریخ، جریان‌هایی هستند که در پی مبتلا شدن جامعه‌ها به رنج‌ها و

ناراحتی‌ها و محرومیت‌ها به وجود آمده‌اند، یا جریان‌هایی که از پی زندگی‌ها و نظام‌های مرفه و آسایش بخش پدید آمده‌اند؟ کدام یک؟

باز می‌بینیم بیشتر جریان‌های برجسته تاریخ از دل جریان‌های ستم‌بار محرومیت‌آفرین به وجود آمده‌اند. بله؛ از جریان‌های رفاه‌آور هم جریان‌های تازه به وجود آمده است. نیهیلیسم غرب، نیهیلیسم و پوچ‌انگاری اروپای غربی، از رفاه مادی پوک و پوچ و بی‌معنی انسان‌های جامعه صنعتی شده و به ثروت و رفاه و لذت و تنوع رسیده اروپای غربی و آمریکا برخاست. انسانها در این کشورهای غرق در ثروت و لذت و صنعت چه احساسی دارند؟ صبح از خواب برمی‌خیزند: چه بخوریم؟ - اگر وقتی برای خوردن صبحانه داشته باشند. مقداری کره یا روغن نباتی مارگارین را با اندکی مربا - یا بدون مربا - بر تکه‌ای نان ماشینی می‌مالند و آن را لای کاغذی پیچیده، در راه، در قطار یا ماشین گاز می‌زنند. به سرکار می‌رسند. کار روزانه و روزمره‌ای که امروز و دیروزش هیچ تفاوتی با هم ندارند. کاری که نه میدان خلاقیت است، نه میدان ابتکار و نه عرصه انتخاب. پس از آن ظهر فرا می‌رسد. باید سریعاً نهار بخورد و بلافاصله به سرکار بازگردد. عصر نیز به صرف چای بعدازظهر و کار مجدد سپری می‌شود. بعد از کار باید خود را به قطار برساند و به خانه بیاید. اما آیا این انسان در خانه می‌ماند؟ خیر؛ زیرا خانه نیز برای او جاذبه‌ای ندارد. پس خانه را ترک می‌کند - یا با همان لباس کار، یا پس از تعویض لباس. به بار می‌رود تا نوشابه‌ای بنوشد و آبجویی بخورد تا چند ساعتی مست و لایعقل شود. سپس بی‌خبر از همه جا به خانه باز می‌گردد و به خواب می‌رود. فردا نیز همین برنامه تکرار می‌شود.

اما آیا زندگی این است؟ پوچ، پوک و بی‌معنی؟ گرچه در آن گرسنگی، بی‌مسکنی و بی‌دارویی و بی‌پزشکی نیست، زندگی بی‌غم

قهرمانان بی غمی. این است وضع زندگی اکثریت مردم و شهروندان اروپای غربی و آمریکا و کشورهای سرمایه داری. دولت های آنها دنیا را می چایند تا سفره اینها را رنگین کنند. مسئله مسکن تقریباً حل شده است؛ مسئله بهداشت تقریباً حل شده است؛ مسئله غذا و لباس و گرما و سرما تقریباً حل شده است؛ مسئله ترافیک تقریباً حل شده است؛ و مسئله تفریح سالانه و هفتگی قطعاً حل شده است. کارگری در یکی از همین کشورها می گفت قبل از مرخصی، برای هر کدام از کارکنان، توسط کارفرما یا مدیر، پاکتی فرستاده می شود. در آن پاکت ضمن نامه ای، با سلامی گرم به کارگر یا کارمند، ذکر شده که ماه، یا هفته مرخصی شما فرا رسیده و فلان مبلغ مارک، پوند، فرانک یا دلار به شما تقدیم می شود؛ سفر و گردش تابستانی پررغاب و پر لذتی را برای شما و خانواده شما آرزو می کنیم، به امید دیدار با شما در سه هفته دیگر در همین کارگاه. هزینه مسافرت هم قبلاً آماده شده و خود کارگر نیز قبلاً از راه های آسانی که در آنجا وجود دارد برای گذراندن ایام مرخصی، در کنار دریاچه ای، در جنگلی یا شهری مناسب جا به دست آورده است. با همه این احوال، زندگی آنها پوچ است و پوچ. این انسان های غربی نمی توانند یک ساعت با خودشان خلوت کنند. آری؛ حتی یک ساعت!

علت اینکه در آنجا این همه سرگرمی آفریده می شود چیست؟ رقص، موزیک، مسابقات ورزشی، مسابقات اتومبیل رانی؛ از همه که بگذریم مسابقات وحشیانه بوکس؛ مسابقه های نیمه وحشیانه؛ تمام وحشیانه. مشروب خواری، صبح و ظهر و شب. مشروب خواری نیمه تمام؛ صبح تا شب؛ تمام عیار؛ بعد از آمدن از سرکار. مستی و بی خبری. چه خبر است؟ این همه بی خبری!؟

علتش این است که اگر آنها ده دقیقه با خبر باشند مرگ برایشان از این

زندگی مطلوب تر است. این چه زندگی تکراری لوکس سرد و بی مزه‌ای است؟

البته در میان آنها هم افرادی پیدا می‌شوند کسانی که دارای سرگرمی‌های علمی، فنی و هنری، و گاه سرگرمی‌های عاطفی و خانوادگی، سرگرمی‌های بشردوستانه، خدمت در یک پرورشگاه، در خانه سالمندان، در خانه جوانان و امثال اینها هستند. اما در کل، زندگی به گونه‌ای است که اگر این انسان‌ها ساعتی با خود خلوت کنند غالباً احساس پوکی و پوچی می‌کنند.

در یک چنین زمینه رفاه و آسایش و رفاه‌زدگی، یک جریان تازه می‌جوشد: نیهیلیسم. این جریان که عده‌ای از جوان‌ها بگویند اگر زندگی این است، ما آن را رها می‌کنیم و به تبت می‌رویم. اما چرا تبت؟ چون در آنجا چرس و بنگ پیدا می‌شود. عرفان بنگی و چرسی! راهی می‌شوند؛ با اتوبوس، با ماشینی قراضه، با لباس‌های پاره، با سر و وضع ژولیده. همین اروپایی که اگر اینجا نگاهش کنید، اگر یک جا حمام نباشد روز دوم می‌گوید آقا، چقدر شما بی‌تمدنید چون حمام نیست تا من صبح‌ها دوش بگیرم؛ می‌بینید که در این گریز یک سال آب به تن خود نمی‌زند، مبادا دوباره اسیر تمدن بشود. فراریان از تمدن مادی!

البته در میان همین افراد انواع موسیقی جدید، انواع تفکرات جدید، و برخی خلاقیت‌های تازه به چشم می‌خورد. اینها تازگی‌ها و شکفتگی‌هایی است که از متن رفاه برمی‌خیزد. اما در تاریخ چه تعداد از این نوآوری‌ها وجود دارد؟ تعداد آن بسیار محدود است. جریان‌های نجات‌بخش سازنده انسان‌آفرین و انسانیت‌افزا، در طول تاریخ، از جامعه‌ها و قشرهای محروم و از میان محرومیت‌ها به پا خاسته و پدید آمده است.

مرحوم دکتر شریعتی خود را یکی از زاییده‌های درد و رنج و احساس درد و رنج می‌دانست. دکتر شریعتی امتیازاتی مخصوص به خود داشت.

دکتر شریعتی نسبت به سن خود انسانی بسیار پرمطالعه و کتاب‌خوان بود. او خیلی کتاب خوانده بود و خیلی مطالعه کرده بود؛ در زمینه ادب، فرهنگ و تمدن بشری، در زمینه مکتب‌های اجتماعی و جامعه‌شناسی نو و رابطه آنها با میراث گذشته، در زمینه تاریخ و در زمینه اسلام؛ اما نه در خطی که در حوزه‌های اسلامی به عنوان خط اجتهاد دنبال می‌شود؛ بلکه در خط یک انسان متولد شده در خانه مطالعات اسلامی (در خانه استاد شریعتی)، در خانه‌ای که چشم فرزند به کتابخانه پدر گشوده شد و خود را با انبوهی از کتب قرآن، تفسیر، تاریخ، حدیث و کتاب‌های دیگر مواجه دید و نزد پدر درس آموخت. او انسانی است که در درجه اول، از نظر تحصیلات، با فرهنگ نو بشری روبه‌روست؛ اما یک زمینه ذهنی و وجدانی دارد که دائماً او را به سوی خود می‌کشاند: زمینه اسلامی. این است که در هر مطالعه‌ای در فرهنگ نو به سؤالی در رابطه با فرهنگ اسلام و بینش اسلامی و مکتب اسلام برخورد می‌کند. این جمله را تکرار می‌کنم؛ زیرا در شناخت دکتر بسیار مؤثر است.

او در خانه‌ای به دنیا آمده که خود به خود با فرهنگ قرآن و حدیث و با مکتب اسلام و معارف اسلام آشنا می‌شود؛ کتاب‌هایی که می‌خواند و بحث‌هایی که می‌شنود، اسلامی است. در مجالس سخنرانی پدرش و در سخنرانی‌های دیگر حاضر می‌شود. با مسائل سیاسی و اجتماعی زمانش برخوردی حساس دارد. اما رشته تحصیلی و مطالعاتی و تدریسی او، رشته‌های فرهنگ جدید است. لذا به سمت مطالعه تمدن و تاریخ و

جامعه‌شناسی، یعنی رشته‌های نو می‌رود، اما با این زمینه که با هر اندیشه نو در این فرهنگ نو غربی برخورد می‌کند، یک سؤال برایش پیدا می‌شود: «رابطه آن با اسلام چیست؟»

این ویژگی دکتر در ساخت او نقش تعیین کننده دارد. او نمی‌تواند در مسائل جامعه‌شناسی غربی غرق شود - و غرق نمی‌شود. چون هر تحقیقی، هر نظریه‌ای، هر فرضیه‌ای، هر مکتبی، هر جهتی از جهات فکری نو، برای او یک سؤال نو هم می‌آفریند. «علی! اسلام در این باره چه می‌گوید؟» پس می‌کوشد پاسخ اسلام را نیز به این سؤال دریابد. این است که مطالعات دکتر، به‌طور طبیعی، مطالعات تطبیقی، مقایسه‌ای، کمپراتیو^(۱) و مقارنه‌ای از آب در می‌آید.

اگزستانسیالیسم، طرز فکر فلسفی، منطقی، شناختی و روشی حاکم بر بخشی از فرهنگ نو، که بخصوص در فرانسه در رابطه با سارتر (که دکتر با او آشنایی نزدیک پیدا می‌کند) تبلور یافته، و حتی روانشناسی اگزستانسیالیستی، جامعه‌شناسی اگزستانسیالیستی و امثال اینها را به‌وجود آورده، برای دکتر همیشه این سؤال را به‌وجود می‌آورد که آیا این مکتب وجودی مغرب زمین، در رابطه با مکتب وجودی خودمان، با عرفان وجودی و با فلسفه وجودی خودمان چه رابطه و چه نسبتی دارد؟ او می‌خواهد این را کشف کند. این است که دکتر از یک موقعیت خاص برخوردار می‌شود و آن این است که در مجرای طوفان اندیشه‌ها و آرا و افکار و نظرات قرار می‌گیرد. طوفان چگونه است؟ طوفان نمی‌گذارد آدم آرام

بگیرد. این است که دکتر یک انسان بی‌قرار و ناآرام است. خیلی چیزها دارد که نمی‌داند و می‌کوشد تا بداند و بفهمد.

من با دکتر قبلاً در ایران، پیش از آنکه از ایران بروم، آشنایی نداشتم. بعد مختصری با نوشته‌هایش آشنا شده بودم و اخیراً (یعنی از سال ۱۳۴۹ به این طرف) یکی دو بار در مشهد در جمع، و چند بار در تهران با او مأنوس بودم؛ اما یک دیدار تنهایی دو - سه ساعته در آخرین رمضان حسینیۀ ارشاد با او داشتم و توانستم دکتر را در آن دیدار دو - سه ساعته بیش از هر برخورد دیگر بشناسم. پیرامون دکتر و کار او و افکار او و کتاب‌های او و سخنرانی‌های او و حسینیۀ ارشاد جنجالی بود. خوب، این جنجال بر سر ما هم می‌ریخت. مدام از ما می‌پرسیدند دربارهٔ دکتر چه نظری داری؟ دربارهٔ کتابهای او چه می‌گویی؟ دربارهٔ طرز تفکرش چه می‌گویی؟ من هم معمولاً با صراحت بیان می‌کردم که دکتر یک قریحۀ سرشار سازنده و آموزنده است؛ خطا، اشتباه و لغزش در کار او هست - و نمی‌تواند نباشد. اما هیچ کس حق ندارد به خاطر این اشتباه‌ها و لغزش‌ها، ارزش‌های عالی و سازندهٔ او را نادیده بگیرد - چه رسد به اینکه به او حمله کند.

مکرر گفته بودم آن چیز که قطعاً از اسلام منحرف است روشی است که این آقایان در برخورد با دکتر در پیش گرفته‌اند. این قطعاً ضد اسلام است. این قطعاً با آن چیزی که قرآن به ما یاد می‌دهد که «فبشّر عبّادی الذین یستَمِعون القول فیتَّبِعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوالالباب»،^(۱) ناسازگار است.

ما به خاطر این جریان حتی با بعضی از دوستان پُردانش قدیمی خود

نیز به هم زدیم. یکی از دوستان واقعاً اهل مطالعه من که او نیز کمالاتی دارد و من بخاطر کمالات و مطالعه فراوانش همواره او را دوست می‌داشتم، بر سر این موضع‌گیری که نسبت به دکتر داشتم اوقاتش با بنده تلخ شد و حتی درس خود را در مؤسسه‌ای که تدریس می‌کرد (مدرس ارزنده‌ای است) ترک کرد و دیگر نیامد و قهر کرد. گفت من دیگر به اینجا نمی‌آیم و آرام آرام رابطه‌اش را نیز با من کم کرد. من پاسخ واقعی این مسئله را، هم در مطالعه آثار دکتر پیدا کردم و هم در آن برخورد حدود سه ساعته‌ای که در یک بعدازظهر رمضان با او داشتم.

دلسوزانه به دکتر گفتم برادر عزیز، می‌بینی چقدر سازنده و پراثری؛ دریغمان می‌آید که میدان این سازندگی با این هیاهوها و جریان‌ها محدود بشود؛ فکری باید کردن. گفت موضوع چیست؟ گفتم مسئله این است که در بعضی از سخنرانی‌ها و نوشته‌ها چیزهایی هست که به هیچ عنوان قابل دفاع و توجیه نیست؛ مخالفان همین‌ها را دست می‌گیرند و می‌تازند؛ حالا ما در شرایطی هستیم که اگر بشود زمینه این دست گرفتن و تاختن را از بین ببریم خیلی بهتر است.

گله کرد. گفت گله من از شماهاست. گفتم خوب، گله کن! گفت من علاقه‌مندم این سخنرانی‌ها و بحث‌ها در همفکری که شما می‌توانید بکنید پخته‌تر بشود، بگیرید، بخوانید؛ اگر به نظرتان می‌آید که باید در جایی تجدیدنظر کرد تجدیدنظر شود و بعد گفته شود. گفتم حتی در سخنرانی‌هایی که هنوز ایراد نشده؟ گفت بله، حتی در آنها. من این کمال انصاف و تواضع و فروتنی را که شأن یک انسان کنجکاو است، با صداقت تمام، آن روز در دکتر یافتیم.

ما هم خودمان گرفتاری‌هایی داشتیم؛ کارهای تحقیقاتی داشتیم؛

مطالعاتی داشتیم؛ قدری برنامه‌های جاری هم داشتیم و نمی‌رسیدیم. قرار بر این شد که سعی کنیم یک چنین زمینه همفکری و همکاری را فراهم کنیم. اما همان ماه رمضان بود که به پایان نرسید و جلوی ادامه سخنرانی‌های دکتر در حسینیه ارشاد گرفته شد.

در آن روز من احساس کردم دکتر اول به عنوان یک انسان جستجوگر با مسئله برخورد می‌کند و می‌خواهد خودش بفهمد؛ بعد می‌آید نتیجه‌ای را که می‌گیرد به مردم عرضه می‌کند.

دقت کنید؛ یک وقت است که انسان مثل یک معلم، مثل یک استاد، از اول با این فکر مطالعه می‌کند که می‌خواهم درس بگویم. سخنران حرفه‌ای از اول مطلبی را جمع و جور می‌کند با این قصد که می‌خواهم بروم در یک مجمع، در یک مسجد، در یک دانشگاه، در یک باشگاه، در یک میتینگ تحویل بدهم. این جور مطالعه است که از اول مطالعه‌کننده دنبال به دست آوردن مطالبی است که به درد شنونده‌ها می‌خورد و چه بسا برای خودش هم خیلی جاذبه نداشته باشد. اما گاه مطالعه‌گری از اول برای این مطالعه می‌کند که گم شده‌اش را پیدا کند؛ کاوشگر است؛ واقعاً می‌خواهد مطلب را بفهمد. بعد که چیزی را فهمید آن وقت می‌آید و آن را عرضه می‌کند.

یادم می‌آید مرحوم دکتر یک وقت می‌گفت من هر وقت سخنی برای گفتن دارم می‌آیم حرف می‌زنم؛ هر وقت حرفی برای گفتن ندارم از من برای سخنرانی دعوت نکنید. این مطلب را شما در نوشته‌های دکتر و در برخوردهایش می‌یابید.

یک روز در همین رابطه با برادر پیرارجمان آقای خامنه‌ای، صحبت می‌کردیم. بحث شد در اینکه می‌گویند دکتر امامت منصوص را قبول

نداشته؛ یعنی قبول نداشته که پیغمبر اکرم - صلوات الله و سلامه علیه - علی - علیه السلام - را رسماً به عنوان امام و رهبر امت پس از خود منصوب کرده است؛ بلکه فکر می‌کرده که پیغمبر امام را نامزد کرد تا مردم خودشان انتخاب کنند. یعنی نص نبوده؛ نامزد کردن بوده. آقای خامنه‌ای می‌گفتند که یک روز این مسئله امامت منصوب و منصوص با دکتر مطرح شد. برداشتی که این برادرمان از مجموعه جریان فکری دکتر داشتند این است که دکتر یک وقتی این طور فکر می‌کرده که امامت منصوب تحمیل است و شأن پیغمبر و اسلام اجل از آن است که رهبری را بر مردم تحمیل کند. بنابراین، زمانی دکتر فکر می‌کرده است که آنچه پیغمبر گفته، نامزد کردن و ارشاد بوده، نه نصب. ولی دکتر در این مرحله نمانده است. جلو رفته و به جامعه‌های مکتبی مارکسیستی برخورد کرده است. دیده است که مسئله تعیین جانشین پس از لنین، در جامعه مسلکی مارکسیستی روسیه شوروی فاجعه آفریده است. احساس کرده است که به دنبال پیروزی هر انقلاب، مردمی که تازه با فرهنگ و مکتب نو آشنا شده‌اند و خو گرفته‌اند به آن سرعت به آن مرحله از رشد نمی‌رسند که پس از فقدان رهبر بنیانگذار به راحتی بتوانند درباره تعیین جانشین به توافق برسند. بنابراین، اگر رهبر در آن سال‌ها و دهه‌های اول، جانشین بعدی را از میان انسان‌هایی که تجسم عینی یک مکتب هستند رسماً تعیین کند، راه انقلاب را هموارتر کرده است. دکتر دیده است که انگار مسئله تعیین امام بعد از پیغمبر به نصب و نص چیز منطقی ووجهی است؛ لذا دریافته که دلیلی برای تأویل روایات و نصوصی که در این زمینه آمده وجود ندارد. از این رو نتیجه گرفته که مطلب همین است، و آن را قبول می‌کند.

خود دکتر (اگر حافظه‌ام اشتباه نکند در یکی از نوشته‌هایش می‌گوید

شاید هم در یکی از دیدارها) می‌گفت وقتی گفته می‌شود «مارکس»، باید بگوییم کدام مارکس؟ مارکس یک متفکر است. افکار و اندیشه‌های او راکد نیست. وقتی می‌گویند «مارکسیسم» باید بپرسیم این رأی مارکس را از کدامیک از سال‌های زندگی مارکس نقل می‌کنید: مانیفست ۱۸۴۸؟ - که مارکس در آن یک جوان سی ساله است؛ پرشور و پرخروش، با اندیشه‌ی پرپرواز، اما خام و کم تجربه است. مارکس آنجا چیزی می‌گوید؛ اما هیچ اشکال ندارد که همین مارکس در سال ۱۸۶۸، یعنی بیست سال بعد؛ مطلبی ضد مطلب سال ۱۸۴۸ بگوید. چرا؟ چون اندیشه‌اش پویاست؛ تکامل پیدا کرده و فکرش عوض شده.

یادم می‌آید در اصفهان درباره‌ی یکی از علمای بزرگ و فقهای برجسته‌ای که فوت شده بود صحبت می‌کردیم. چند نفر از افراد باهوش و بااستعداد مطرح می‌کردند که راستی، آیا فلانی پرمعلومات بود یا مجتهد بود؟ گفتیم فرقشان چیست؟ می‌گفت بعضی‌ها هستند خیلی مطلب در حافظه‌ی خود دارند. در مجلس که می‌نشینند می‌توانند خیلی مطلب تحویل بدهند؛ اما اگر امسال پای درسش بنشیننی چه بیست سال دیگر، می‌بینی درباره‌ی یک مطلب خیلی حرف می‌زند، ولی مجموعه گفته‌هایش امسال و بیست سال دیگر یکی است. عیناً مثل یک صفحه‌ی نوار. اگر درسی را که امسال می‌گوید، بیست سال دیگر نیز همان درس را بگوید خیال می‌کنی نوار بیست سال قبل آقا را گذاشته‌اند، حالا داری می‌شنوی. این آدم، پرمعلومات است؛ ولی آیا مجتهد، یعنی صاحب‌نظر و دارای اندیشه‌ی پویا نیز هست؟ نه! آدم خوش‌فهم و خوش‌حافظه‌ای است؛ آدمی است که می‌تواند مطالب را خوب جمع کند و به هم مربوط کند. اما تازه‌آفرین، خلاق، مبتکر و وقاد نیست.

مجتهد کسی است که بتواند آراء را از منابع و مأخذ آن استنباط کند و بیرون بکشد - مثل آب که انسان آن را از زمین بیرون می‌کشد.

کسانی که خلاق نیستند، اگر در سال سی‌ام زندگی خود رأیی را بگویند، می‌توان آن را به حساب سال هفتادم زندگی‌شان هم گذاشت. می‌پرسیم رأی آقا دربارهٔ فلان مطلب چه بوده؟ می‌گویند به نوشته‌هایش نگاه کن - می‌خواهد نوشته‌های سال سی‌ام، می‌خواهد نوشتهٔ سال هفتادم! همه یک جور است.

ولی آدم‌هایی که دارای اندیشهٔ پویا، متحرک و خلاق هستند، رأیشان درباره یک مطلب، امسال با پارسال فرق می‌کند. به قول آیت‌الله منتظری، دوست عزیز و فقیه مجاهد ما، «امروز، امروز است؛ دیروز، دیروز». ایشان اگر دیروز مطلبی را گفته باشد و امروز رأیش عوض شده باشد، می‌گوییم آقا، دیروز شما آن جور گفتید! ایشان می‌گوید «دیروز، دیروز بود، امروز امروز است». یعنی من یک آدم متحجر نیستم. دیروز تا حالا فکر کرده‌ام، مطالعه کرده‌ام؛ و به یک جمع‌بندی تازه رسیده‌ام.

به یاد می‌آورم که مرحوم دکتر دربارهٔ مارکس می‌گفت باید به اینها که از مارکسیسم صحبت می‌کنند گفت از کدام کتاب مارکس مطلب نقل می‌کنید؟ - حتی از کتاب کاپیتال (سرمایه). نوشتن سه جلد این کتاب در حدود چهل سال طول کشید. تازه وقتی مارکس مرد ناتمام مانده و انگلس بعداً جلد سوم را سر و سامان داد و منتشر کرد. لذا، می‌بینید که اول کتاب کاپیتال با آخر آن متفاوت است. خدا رحمت کند یکی از استاد‌های عالیقدرمان را در فقه. ایشان دربارهٔ شیخ طوسی، فقیه بزرگ شیعه، همین را می‌فرمود. می‌فرمود، شیخ طوسی گاه در یک کتاب (مثلاً مبسوط) دربارهٔ یک مسئلهٔ فقهی، در یک جا یک رأی دارد و در جایی دیگر، رأیی دیگر.

بعضی‌ها خیال می‌کنند شیخ آدم کم حافظه‌ای بوده؛ یادش رفته که آن وقت چه گفته. نه جانم؛ این طور نیست. شیخ یادش بوده که آن وقت چه گفته. فکر سرشار و اندیشه خلاق داشته. تا کتاب به آنجا رسیده یک نظریه تازه پیدا کرده است - و دکتر چنین کسی بود. آرائش، اندیشه‌هایش، برداشت‌های اسلامی‌اش، برداشت‌های اجتماعی‌اش، در حال دگرگونی و در مسیر شدن بود؛ چون انسان، موجودی در حال شدن است. و نه فقط انسان، بلکه همه موجودات عالم طبیعت و واقعیت‌هایی شدنی هستند. ولی انسان، در میان همه موجودات، شدنش شگفت‌انگیزتر است. ای انسان! تو سراپا «شدنی».

این روزها مکرر از من می‌پرسند نظرت درباره فلان گروه چیست؟ نظرت درباره فلان شخص چیست؟ پاسخ من این است: نظر من این است که از جمهوری اسلامی ما، یک نظام اسلامی خالص، موفق، پیروز و نیرومند به وجود آید؛ یک جریان که در آن بسیاری از کسانی که امروز آنها را رد می‌کنید و نمی‌پسندید قرار بگیرند و ساخته شوند؛ و به صورت رهپویان و روندگان راهی در آیند که آنها را عاشقانه دوست داشته باشند. اصلاً تا جامعه ما به چنین وضعی در نیاید، انقلاب ما در مسیر راستین خود قرار نگرفته است.

بعضی اوقات، دوستان قاطعیت در موضع داشتن و بیان صریح مواضع مکتبی را با برخورد متحجرانه با جریان‌ها عوضی می‌گیرند. من شخصاً در برخورد با مواضع مکتبی، قاطع، صریح، و سختگیرم. یعنی چه؟ یعنی با ماست مالی کردن مکتب شدیداً مخالفم.

از آقا سؤال می‌کنید آقا، نظرتان درباره این مسئله چیست؟ یک جور جواب می‌گوید که با حرف ماتریالیست می‌سازد، با حرف الاهی هم می‌سازد؛ با حرف یهودی می‌سازد، با حرف زرتشتی می‌سازد، با حرف

مسیحی می سازد؛ با حرف انقلابی می سازد، با حرف ضدانقلابی می سازد؛ با سرمایه داری می سازد، با سوسیالیسم هم می سازد! این دیگر چیست؟ این که دیگر مکتب نشد. مکتب، مقطع های مشخص دارد. اسلامی که با همه چیز جور دربیاید دیگر راه مشخصی نیست.

یادم می آید در سنین نوجوانی، در فقه بحث ربا و بهره پیش آمد. عده ای از این روشنفکران روحانی و روحانیون روشنفکر، در بحث می کوشیدند ربای بانکی را به نحوی توجیه کنند و آن را مسلمان کنند. به آنها اعتراض کردیم که آخر باباجان ربا رباست؛ حرام است. می گفت آخر چه کنیم؟ مگر امور جامعه امروز بی بانک هم می گذرد؟ این شخص در برابر ضرورت بانک - آن هم به تشخیص خودش - قرار گرفته بود؛ آن وقت اسلام را رفو می کرد و آن را به نحوی معنی می کرد که با این ضرورت بسازد و یک ربای آب کشیده بانکی از درون آن در بیاید. آن صراف رباخوار یک جور ربا را آب می کشید - یک قوطی کبریت که سی سال در مغازه اش بود و آن را با هر وام گیرنده ای معامله می کرد. می گفت آقا، ده هزار تومان به شما قرض دادم که یک سال دیگر ده هزار تومان به من بدهید. این که دیگر بهره نیست؛ قرض الحسنه است. حالا، این کبریت را هم به شما می فروشم به هزار و دویست تومان که شما باید همین حالا به من بدهید. اینها دو معامله از هم جدا هستند. این می شد ربای آب کشیده - به خیال او. غافل از اینکه فضله سگ را هر قدر هم که آب بکشید همان نجسی که هست، هست. بعضی اوقات این قوطی کبریت بیست - سی سال عمر می کرد. چون طرف می دید کبریت هزار و دویست تومانی به دردش نمی خورد، می گفت ما که هزار و دویست تومان را دادیم، می رویم سر راه پنج تومان - یا صنار، یا ده شاهی، یا یک قران - می دهیم یک کبریت می گیریم. این بود که یک قوطی کبریت

بیست - سی سال عمر می‌کند. این آقا این قوطی کبریت را شاید ده میلیون تومان، در نوبت‌های مختلف، فروخته بود. اینها می‌گفتند بله، خوب این ربا حرام است. این درست. اما برای ربای بانکی باید راهی پیدا کنیم. در ضمن در این راه پیدا کردن، نظام ضد سرمایه‌داری اسلامی را به سمت سرمایه‌داری نحس و نجس غربی می‌غلطانند. یعنی تحریف، التقاط - این روزها کلمه التقاط خیلی معمول است. التقاط فقط التقاط چپی و شرقی نیست؛ التقاط راستی و غربی هم هست. التقاط، التقاط است و هر دو مردود است.

التقاط یعنی خلوص و اصالت و کمال مکتبی اسلام را به منظور آنکه با یک اندیشه و یک مکتب دیگر سازگار درآید خدشه‌دار کردن.

اتفاقاً حساسیت برادر عزیز و شهید عزیز دیگرمان مرحوم استاد مطهری، نسبت به برخی از نوشته‌های مرحوم دکتر شریعتی درست به اینجا مربوط می‌شد. مرحوم آقای مطهری، که مکرر با ایشان بر سر کارهای دکتر بحث کرده بودیم، می‌فرمود فلانی، من در فلان بخش از نوشته‌های دکتر خط تأثیر تفکر دیالکتیکی مادی را می‌بینیم. او ناآگاه و ناخودآگاه دارد بر این خط جلو می‌رود و این برای جوان‌های ما که احاطهٔ دکتر را ندارند پراسیب است. برای خود دکتر نه؛ اما آن جوان‌ها که آثار او را می‌خوانند، فکرشان شکل می‌گیرد. این نقطه نظر ایشان بود. گاهی هم از روی تعهد دینی واقعاً ناراحت و عصبانی می‌شد. گاهی هم کار ایشان با من به اینجا می‌رسید که می‌گفت تو آسان‌گیری می‌کنی؛ چرا در معیارهای مکتبی سختگیر نیستی؟ در حالی که من در معیارهای مکتبی بسی سختگیرم. من معتقدم اسلام، اسلام است. همان‌طور که دکتر دربارهٔ فاطمه - سلام الله علیها - نوشتهٔ شیوای پرجاذبه‌ای دارد که «فاطمه فاطمه است»، دربارهٔ اسلام می‌گوییم «اسلام، اسلام است». نه مارکسیسم است، نه سوسیالیسم غیرمارکسیستی، نه کاپیتالیسم، نه

اگزستانسیالیسم، و نه حتی عرفان، نه عرفان هندی است، نه عرفان چینی، نه عرفان افلاطونی، نه عرفان نوافلاطونی. اسلام، اسلام است. آیین قرآن است. آیین سنت است. آیین محمد است. آیین متجلی در علی و حسن و حسین و فاطمه و ائمه طاهرین، و آیین متجلی در ابوذر و سلمان و عمار و رهروان راستین است. آیین متجلی در خط راست امام خمینی است.

ما باید یک جریان اصیل اسلامی خالص، دور از هرگونه التقاط شرقی، غربی، نو، کهنه، ارسطویی، افلاطونی، فیثاغورثی، و هر کس دیگر، براساس فهم عالی و متعالی و پراوج کتاب و سنت و عترت به دنیا عرضه کنیم. جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی ما در تداوم خود باید تجسم و تجلی عینی این ذهنیت والای بشری فرود آمده از عرش الهی باشد، تا بتوانیم بگوییم که مشغول نشان دادن اسلام به دنیا و تبلیغ آن در جهان هستیم.

دوستان! این است صراط مستقیمی که هر روز ده بار در نمازها از خدا طلب می‌کنیم «اهدنا الصراط المستقیم»؛ خداوندا راه راست را به ما نشان ده.

من در مرحوم دکتر، در حد آشنایی با نوشته‌ها و گفتارها و مذاکره‌هایی که با او داشتم، یک چنین پویندگی می‌دیدم. دکتر از دید من، از اندیشه آمیخته به مکتب‌های اروپایی و نو، یا عرفان ایران زمین و هند، یا آمیزه‌های دیگر، همواره به سوی شناخت اسلام زنده سازنده پیش برنده خالص‌تر حرکت می‌کرد. و این حرکت مرهون ذهن وقاد، قریحه سرشار، روح تشنه، دل جستجوگر و تلاش کم‌نظیر شبانه روزی او در راه فهمیدن و فهماندن بود. این برداشتی است که من از مرحوم دکتر شریعتی دارم. به همین دلیل است که دکتر، در این مدت چند سالی که فرصتی به دستش آمده بود تا آنچه را به

دست آورده بگوید و بنویسد، خیلی عجله داشت. یادم می آید در همان دیدار به دکتر گفتم این کار ممکن است مقداری سخنرانی‌ها و نوشته‌ها را طولانی کند. گفت خوب، عیش همین است دیگر؛ یک کاری بکنیم که سریع هم باشد. گفتم چطور؟ گفت شماها (خطاب کرد به من و گفت شما) مدت طولانی برای گفتن و برای اندیشیدن در اختیار داشته‌اید؛ مدت‌هاست که می‌اندیشید و می‌گویید و می‌نویسید؛ ولی من مدت کوتاهی است که برای گفتن و نوشتن فرصت بدست آورده‌ام و نگرانم که این فرصت دیری نپاید.

او نگران بود. البته بیشتر نگران این بود که آزادی گفتن و نوشتن گرفته شود. شاید خبر نداشت که دست اجل می‌آید و او را از امت نیازمندان برمی‌گیرد.

امیدوارم خدای متعال به او پاداشی بزرگ، پاداشی در خور انسان‌های جستجوگر با اخلاص عنایت کند. و امیدوارم جامعه ما، سازنده انسان‌های جستجوگر پویای پرتلاشی باشد که اندیشه جهاد و عمل آنها بتواند در پیشرفت این امت پویای پرتلاش، نقش کمکی فراوان داشته باشد. عرض من در اینجا تمام می‌شود. با شما خداحافظی می‌کنم تا - به یاری خدا - دیدارهای بعد. والسلام.